دیوانچهٔ قطعات محمود نامی

مقدمه

بعد از حمد لاتحصای خالق بی همتا جل و علی ، و نعت شافع روز جزا حضرت محمد مصطفی علیه الصلوة والتحایا ، ومنقبت آل واصحاب باصفا ، ودعای پادشاه بادانش ودین اعلیحضرت سراج الملة والدین خلدالله ملکه ابدا برمطالعین اکرام پوشیده نماند که در سال گذشته یعنی با نسخه های سال اول سراج الاخبار افغانیه دو رساله یکی بنام (علم و اسلامیت) ودیگر بنام (آیا چه باید کرد ؟) (هدیهٔ سراج الاخبار افغانیه) گفته تقدیم نظرگاه قارئین کرام خود نموده بودیم . این است که درین بار با نسخهٔ آخرین سال دوم این روزنامهٔ خادم وطن یك دیوانچهٔ غزلیات ناچیزانهٔ خود را بنام (ادب در فن) بعرض عرض انظار اولی الابصار میرسانیم .

در مملکت عزیز ما برای تدریس ابتدائی اطفال یك کتابی بنام (پنج کتاب) متداول است که بعد از ختم الفبای بغدادی ، وسپارهٔ عمه اول کتاب قرائت شمرده میشود . کتاب مذکور موافق به مسمی ی خود از پنج کتاب مرکب است که بغیر از یك کتاب آخری آن دیگر چهار کتاب آن همه نظم است . دینی خلاقی کتابهاست . مثلا کتاب اول آن که بنام (کریما) موسوم است از حکمت

اخلاق بحث میراند که‌در یکچند ورق مختصر بسبقهای بسیار پرعبری انسانرا رهبری میکنند ، وتنها برای اطفال پنجده ساله‌نی بلکه برای مردان چهل ساله بیشتر مفید وزیاده‌تر نافع شمرده میشود . مثلاچون این‌دوبیت ذیل‌را بشنویم تصدیق خواهیم کرد که‌این کتابرا مردمان چهل ساله باید بخواند ، وپندازان بردارد :

چهل سال عمر عزیزت گذشت مزاج تو ازحال طفلی نگشت

همه با هوا و هوس ساختی دمی با مصالح نپرداختی

مقصد عاجزانهٔ ما از تذکار پنج کتاب درینجا تنهایك کتاب سوم آنست که آنرا (محمود نامه) بنام دیگر (محمود ایاز) مینامند این محمودنامه صرف یك دیوانچهٔ مردفیست که‌در هر ردیف یعنی هر حرف حروف تهجی یك یك غزلی دارد که‌هر غزل آن نیز مرکب ازهفت هفت بیت است .

(ادب در فن) نام دیوانچهٔ عاجزانهٔ ما نیزدر خصوص ردیف ، وتعداد ابیات غزلها تقریباً محمود نامه‌راپیروی‌وتقلید نموده است . امادراصل‌موضوع فرق بسیاری درمابین این‌دو محمود نامه‌ها دیده میشود . محمودنامهٔ پنج کتاب از لطافتهای می‌وپیاله ، ازگل ولاله ، ازباده وساده ، ازحسن وجمال ، از خط وخال ، ازغنج ودلال ، و امثال آنگونه حال و احوال بسط مقال دارد . محمود نامهٔ ادب درفن از کلمات غلیظه وثقیلهٔ طوپ ، تفنگ ، زغال سنگ ، الکتریك ، بایقوتاز ، تلگراف ، ریل وامثال آنچنان چیزهائی که‌از لطافت ونزاکت ادبیه هیچ اثری دران دیده نمیشود سخن میزند .

هیچ شبهه نیست که ادیبان سخن سنج بر هردو محمود نامه ها از انتقاد واعتراض خود داری نخواهند توانست . محمود نامهٔ پنج کتاب را اگرچه درفن شعر که‌شعبهٔ مهم ادبیاتست موافق و مطابق خواهند یافت . زیرا شعر

از زمانهاست که برمی نوشی ومحبوب پرستی بنایافته علی الخصوص غزل اگر ازمی ومحبوبه ، وگل وباده بحث نراند چسان شعر گفته خواهد شد ؟ ولی باوجود آنهم ازین تنقید کسی آنها را ممنوع نمیتواند که بگویند آیا اینچنین غزلهای مینوشی وساده‌بوسی چسان میشود که از درسهای ابتدائی اطفال خورد سالی شمرده شود که لوحهٔ دماغهای شان ازهمه نقوش خالی ، ونقش پذیر هررنگ معانی سفلی وعلوی میباشد ؟

خواهید گفت : که مراد ازمی می وحدتست ، ومقصد ازمحبوب، محبوبه حقیقت است . بسیار خوب ! اما یك طفل نه ده ساله ازین بیت :

حدیث توبه و تقوی مپرس از محمود
دهد ایاز چواورا زمی دوچار قدح

آیا چسان قدح نوش بادهٔ وحدت خواهند گردید ؟ یا آنکه ازخواندن این بیت :

طاقت من طاق شد ازغم آن سبز خط
یکسر موئی بمن رحـــم ندارد فقـط

چگونه بمحبوب حقیقت پی برده خواهنـد توانست ؟ هیچ شبهه نیست که این اعتراض را بر محمود نامهٔ پنج کتاب هیچ کسی ناحق ودور ازصواب نخواهد دانست در آغاز تحصیل هرگاه یك طفلی برعدم توبه وتقوی بیك دوسه قدح کشئ باده پیا گردد ، و درپئ نوخطان سبز خط بیصبر و طاقت شود نتیجهٔ کارش بکجا منجر خواهد شد !.

چنانچه این تنقید واعتراض برمحمود نامهٔ پنج کتاب وارد میشود محمودنامهٔ (ادب‌درفن) نیزاز اعتراضات وتنقیدات ذیل تخلیص گریبان کرده نمیتواند :

مثلا اگر اشعار محمود نامهٔ پنج کتاب بزبان آمـده اشعار محمـود نامهٔ ادب درفن را بگوید :

ـــ آیا هیچ شرمتان نمی آید که به این ثقالت وغلاظتی که دارید نام شعررا برخود بگذارید ، وبافن نام چیز کافتی خود را آغشته ساخته در بازار ادب بجلوه گری جرأت ورزید ؟ شعر کجا ، و زغال سنگ کجا ! ادب کجا وخوب وتفنگ کجا ! شعر چیزیست که بنیاد آن برتخیلات لطیفه ، وتصورات ظریفه حسن وجمال محبوبه گان پری تمثال بنایافته باشد ، وازنشهٔ می و قلقل صراحی بحث راند . هیچکسی شعررا ندیده و نشنیده که این جامه های کثیف فنون مغلقه‌را دربر کرده باشد .

بواقعی که‌در مقابل این سنگهای انتقاد محمود نامهٔ پنج کتاب ، محمود نامهٔ ادب درفن بجز اظهار عجز خموشی چیزی گفته نخواهد توانست . ولی بهمینقدر تسلئ دل حزین کرده باخود خواهد گفت :

ـــ چه باید کرد ! عصر عصر فن ، زمان زمان کار و ترقیست اگرچه من ازجادهٔ ادب خارج قدم نهاده‌ام ، ولی جناب رفیقم نیز برجادهٔ ادب بتمامها حرکت نکرده . زیرا باوجودیکه تعلیم ابتدائی اطفال چون نونهال‌را درعهده گرفته ولی هزار افسوس که بعوض شهد زهر برای شان بارمیدهد . اگر ازمن هیچ فایدهٔ نرسد ، بازهم شکر میکنم که خوانندگان خود را برمنهیات تشویق وترغیب نمیدهم . رفیقم محمود نامهٔ پنج کتاب بهزارها بار هزارها نسخهٔ خودرا برنونهالان چمنستان وطن عزیزما توزیع نموده ، پس چه میشود که این محمود نامهٔ ادب درفن بیچاره نیز یکبار یك‌چند نسخهٔ خود را درین چمنستان بیفشاند . امید است که اگر نفعی نه‌بخشد ضرری هم نرساند .

ومن‌الله التوفیق

ردیف الف

(١)

حسن ابتدا

هزاران حمد لا تحصی بذات حضرت یکتا
که از کتم عدم آورد بیرون این همه اشیا
بذات اقدسش وهم و گمان و فکر و اندیشه
برد پی گر رسد یك خس بقعر عمق یك دریا
بغیر عجز در تحقیق ذات بی کم و کیفش
نیابی هیچگه راهی بکنج عجز کن مأوا
صفاتش را بنازم کز تجلیهای انوارش
شود هر لحظه در عالم هزاران نورها پیدا
تمام کائنات و جمله موجودات و نوع و جنس
بود یك قطره در بحر محیط ذات بیهمتا
بجزء فرد هر ذرات این اجسام بیپایان
عیان بینی تو یك نوری اگر باشی بحق دانا
بعلم و فن توغل کن تو ای (محمود) عجز آمود
(ادبدرفن) کند توضیح صنع حضرت مولا

(٢)

رفو چکر هوا

(ملمع)

گرچه آن پیشین زمانه اب رفو چکر هوا
وان همه نقل وفسانه اب رفو چکر هوا

لیك خوبی و بدی هرگز نشد پنهان بدهر
چشمهای عبرتانه اب رفو چکر هوا

اتحادو اخوت و همدردی در قرآن بود
لیك فهم عارفانه اب رفو چکر هوا

بهر یك مطلع دولك دینار دادندی بشعرا
دادهای مسرفانه اب رفو چکر هوا

از تجددهای امثالست صنع حق پدید
نو ببین زیرا پرانه اب رفو چکر هوا

با هزاران نفس شاه ما نماز عید خواند
بی نمازی را زمانه اب رفو چکر هوا

گفت (محمود) اینسخن را چون (جلال) خوش مقال
خواب غفلت را فسانه اب رفو چکر هوا

ردیف با

(١)

مکتب

علم است چون جان ، جسم است مکتب
نور است عرفان ، چشم است مکتب

فیض و سعادت ترفیع و عزت
گر شوق داری ، این است مکتب

مکتب چه باشد ، سرچشمهٔ علم
آب حیات است جاری بمکتب

اولاد مکتب اولاد علم اند
ام است مکتب اب است مکتب

نبود برادر گاهی برابر
با یار مکتب ، رحم است مکتب

از فیض لطفت ای شاه عرفان
تأسیس کردید هر نوع مکتب

(محمود) گوید با نثر و با نظم
مدح و ثنایت اسم است مکتب

(۲)

کتاب

علم و فن نبود اگر نبود کتاب
جهل بگریزد چو پیدا شد کتاب

جان فیض رحمانی بود
جان و رحمان را بیانی در کتاب

می شناساند ترا بر حال تو
بعد ازان از حق کند آگه کتاب

صد هزاران مکتب ار باشد چه سود
چون نباشد بهر آن لکها کتاب
مونس و ناصح شفیق و رهبر است
همدم و یار و معلم شد کتاب
(مطبعه) ماشین علم و فن بود
هست محصولات علم و فن کتاب
کر کتب (محمود) نبود در جهان
کی شود منظوم عالم بی کتاب

ردیف پا

یوروپ

کرچه در هر پنج قطعه کوچك آن شد یوروپ
لیك آنها چون سها شد نیر اعظم یوروپ
علم و فن از آسیا داخل به انجا کشت لیك
علم و فن شد آلهٔ تسخیر عالم در یوروپ
از همه اوصاف صنعت حرفت و مال و درم
بهره ور شد لیك از اخلاق بی بر شد یوروپ
بهر یکجو نفع خود صد مزرعه ویران کند
نام آن شد نشر انوار تمدن در یوروپ

کرچه با طیاره بر روی هوا پرواز کرد
لیك از رجم شیاطین شد بسی ابتر یوروپ
هر کمالی را زوالی در عقب موجود بود
در کمالات عروج کبر افسر شد یوروپ
لاجرم وقت زوال کبر شد (محمود) ما
جمله دینا میت کشته یك شرر خواهد یوروپ

ردیف تا

(۱)

بگذشت ورفت

وقت شعرو شاعری بگذشتو رفت
وقت سحرو ساحری بگذشتو رفت
وقت اقدام استو سعیو جدو جهد
غفلتو تن پروری بگذشتو رفت
عصر عصر موتر وریل استو برق
کامهای اشتری بگذشتو رفت
کیمیا از جمله اشیا زر کشد
وقت اکسیر آوری بگذشتو رفت
ختم عفریت سیه صنعت پری
قصهٔ دیوو پری بگذشتو رفت

تلگراف آرد خبراز شرق و غرب
قاصد و نامه بری بگذشت و رفت
سیم و آهن در سخن آمد زبرق
تیلفون بشنو کری بگذشت و رفت
کوهها سوراخ و برها بحر شد
جانشینی را کری بگذشت و رفت
شد هوا جولان که نوع بشر
رشك پی بال و پری بگذشت و رفت
گفت (محمود) اینسخن راو برفت
سعی کن — تنبلگری بگذشت و رفت

(٢)

تجارت

ای تاجر بازار هنر چیست تجارت
دانی که تجارت چه بود کیست تجارت
سرمایهٔ بازار ترقیٔ ممالك
هرگز نشود پیش اگر نیست تجارت
ازجملهٔ چار عنصر دولت که شد ارکان
خاك عنصر زرع آمده آبیست تجارت
چون آب که جاریست بهرهر رك اشجار
ملك است شجر آنك جاریست تجارت

در ده اگرت نفع یك آمد تو بشو شاد
میدان به یقین نیست ددو بیست تجارت
کوشش بود و سعی و جد و جهد و تك و دو
سرمایهٔ تاجر بجز این نیست تجارت
(محمود) تجارت نبود سهل و تمسخر
فنیست تجارت همه علمیست تجارت

(۳)

زراعت

از بهر بشر فیض حیاتست زراعت
وز بهر حیات تازه براتست زراعت
از دفتر انعام خداوند تعالی
مقبول براتست و سماطست زراعت
گویند زمین هست بشاخ بقر اما
چون غور شود راست بساطست زراعت
بی علم زراعت بزراعت نبود خیر
این فن همگی پر زنکاتست زراعت
یکپاره زمینی که به فن تربیه بیند
محصول وی از غیر سه‌قاتست زراعت
بی علم نه زرعست و نه صنعت نه تجارت
علم و عمل و صبر و ثباتست زراعت
(محمود) نه زارع شدهٔ نه تو تاجر
این مدح سرایی چه صناتست زراعت

(٤)

سعی

هر کس که بکوشش کند اظهار متانت
شك نیست که یك روز کند کسب سعادت
ارباب همم محترم اهل جهانست
از سعی و کمالات بیابی همه عزت
ممتاز بشر شو تو به عرفان و کمالات
از علم و هنر می‌شوی شایستهٔ حرمت
تحصیل معارف بکن ای نور دو دیده
تا آنکه شوی مردمك دیدهٔ رغبت
با کوشش و با سعی بشهراه ترقی
میپوی و همیکوش و بشو حائز قیمت
انوار هنر لمعه نثار است بدنیا
ساعی شو و مردم بکشا چشم بصیرت
با علم و هنر سعی چو شد منتظم و همدم
بی شبهه زاقران ببری گوی به سبقت
گه نظم و گهی نثر و گهی خوب و گهی زشت
(محمود) همیگوید و قصدش شده خدمت

ردیف ثا

مکتب اناث

باشد ضرور بهر وطن مکتب اناث
زیرا ذکور نیم و دگر نیم شد اناث

شد مکتب بدایت آداب هر ولد
آغوش پر لطافت باشفقت اناث

پس هر زنی که علم و ادب دارد و کمال
باشیر علم را به ولد میدهد اناث

تعلیم علم بهر زنان فرضتر بود
زیرا که هست مادر نوع بشر اناث

هر مادری که علم و کمال وادب نداشت
طفلی که شیر داد شود کمتر از اناث

مکتب زبهر نوع زنان آمده ضرور
تعلیم علم فرض بود بهر هر اناث

(محمود) تابکی غم مردو زنان خوری
تو درد کور خیر چه دیدی که در اناث

ردیف جیم

زجاج

قیمت این نعمت مقبول کان باشد زجاج
کی شناسی تا نکردی واقف فضل زجاج

شیشه و آبگینه و بلور و آئینه همه
نامهای مختلف شد بهر آن صافی زجاج

بهر فن و علم حکمت کیمیا طب و شیمیك
شد حیات جاودانی از خمیر آن زجاج

گر نمیبودی زجاج صاف بیغش درجهان
خانه‌ات تاریك و روزت شب همیشه بی زجاج

دوربین و آن تلسکوپ و دگر میکروسکوپ
دوررا نزدیك کرده ذره‌را خاور زجاج

نعمت نور بصر کان از جهان افزونتر است
کم چو شد عینك بیابی نوربخش است آن زجاج

از زجاجی مشربی بگذر تو ای (محمود) ما
سنگزار است این زمین بشکسته هردم صد زجاج

تفنك و کریچ

زمانه ایست که لازم بود تفنك و کریچ
جهان جهان تفنك و زمان زمان کریچ

اگر تو خواهی که صلح عمومی در عالم
نهد اساس مهیا بکن تفنك و کریچ

زبون گشست بشر چونکه بی سلاحت دید
همان بحمله کند قصد با تفنك و کریچ

تفنك و توپ و کریچ و فیوز و دینامیت
هر انقدر که فزون شد نه بینی ضرب کریچ

بشر بقتل بنی نوع خود چه استاد است
هزار مخترعاتش بود نه این تفنگ و کریچ
به تحت بحر که آبست آتش افروزد
تو طور پید ببین و میان تفنگ و کریچ
هزار آتش سوزان بومبه طیاره
بریخت برسر بی طوپ بی تفنگ و کریچ
درید ناف ز زرهپوش و هم کرو وازور
ز طور پیل و زماشین کن و تفنگ و کریچ
بشر بقتل بشر جاهدیو و دد شده است
کسی نمانده چو (محمود) بی تفنگ و کریچ

ردیف ح

صبح

بهر هر کاریکه داری زود شو برخیز صبح
چونکه وقت فیض باشد زود شو برخیز صبح
صبح خیزی شهپر پرواز اوج مدعاست
گر تو خواهی صید مطلب زود شو برخیز صبح
صبحدم تأثیر انفاس مسیحش در بغل
عبرتی گیر از بهایم زود شو برخیز صبح
جمله طیر و وحش و پروانه نباتات و هوام
جان ز فیض صبح گیرد زود شو برخیز صبح

شب نشینی صبح خوابی را دهد بار ای عزیز
صبح خوابی شد فلاکت زود شو برخیز صبح
شب بخواب و صبح برخیز و خدارا یادکن
کارکن در دین و دنیا زود شو برخیز صبح
صبح صادق فیض خالق را نمایان میکند
بشنو ای (محمود) طرزی زود شو برخیز صبح

ردیف خ

هلال سرخ

دانی که چیست معنی لفظ هلال سرخ
باشد هلال زرد و چرا شد هلال سرخ
ای جان بدان که نیست سمائی هلال سرخ
باشد زمینی بهر بشر شد هلال سرخ
یك هیئت شریفه ز جمعیت بشر
در عهده کرده خدمت و نامش هلال سرخ
هر جا که جنك و قتل و قتال و مرض بود
حالاً مدد کند بطبابت هلال سرخ
دارو و هم طبیب و مداوات و زخم و پیچ
گیرد زود بجنك خورد غم هلال سرخ
جمعیت هلال بود بیطرف بجنك
خدمت بنوع کرده نه شخصی هلال سرخ

(محمود) نوع انس به‌تیغ وبه‌نارو دود

میکشته است وباز بگوید هلال سرخ

ردیف دال

اتحاد

حکم قرآن مبین شد اتحاد   اصل این دین متین شد اتحاد

حزب واحد گرشود اسلامیان   حاکم روی زمین شد اتحاد

اتحادمسلمین فرض است ودین   پس چرا متروك دین شد اتحاد

صدا سف بر حال ما اسلامیان   خوار پیش ما چنین شد اتحاد

مبدأو مأوای این لفظ شریف   در میان مسلمین شد اتحاد

تا که ما بودیم با هم متفق   از عرب تاسور چین شد اتحاد

زختلافات و نفاق و تفرقه   مجتنب از مؤمنین شد اتحاد

دیگران بگرفت وما ماندیم دور   در فرنگستان رصین شد اتحاد

بهر تقسیم زمین فرس وترك   در حریفان عین کین شد اتحاد

اتفاق سه ودوبل جمله کی   بهر باج مسلمین شد اتحاد

دم مزن (محمود طرزی) زختلاف   متحد شو بر همین شد اتحاد

حسد

(۲)

حاسدان را همچو هیزم میخورد نار حسد

آتش سوزنده بیند هر که شد یار حسد

میکنی تا کی حسدای دشمن علم و کال

زهر پر کشتی مگر بر دل زدت مار حسد

میکنی پنهان تو شمس علم را زیر سحاب
کار دار علم هستی میکنی کار حسد
بازبان کفرکان جهل است وغدر است ونفاق
میکنی فخرو چو خر ماندی ته بار حسد
بهر حاسد شد جزا نار جحیم پر غضب
در دو دنیا دایما آتش بود یار حسد
حاسدان این سراج نور پاش علم و فن
سوخت در نار حسد تا شد گرفتار حسد
تا ز انوار سراج ملت و دین نور یافت
کشت این اخبارما (محمود) کسار (۱) حسد

عرفان

(۳)

چون خدا قومی نمایان میکند ذوق شانرا سوی عرفان میکند
علم و عرفان و تمدن هم هنر بهر ملکی حق چو احسان میکند
بادشاهی عاقلی فرزانهٔ رهبر و هادیٔ ایشان میکند
شد سراج ملت و دین شاه ما نور او هرسو چراغان میکند
ثبت خیر و کمال و علم او روح بخششها به افغان میکند
علم و دین و عدل و رحم و عقل او ملک و ملت را گلستان میکند
میکند (محمود طرزی) مدح او لیك بی اغراق و بهتان میکند

(۱) کسار شکننده را گویند

ردیف ذال

کاغذ

تو گشت دنیا زیجاد کاغذ احیای علم است بنیاد کاغذ
گر می نبودی کاغذ بدنیا آیا چه می شد بر یاد کاغذ
برگ درختان یا پوست حیوان بد بهر انسان اسناد کاغذ
بر سنگ بنوشت بر خشت بنگاشت محروم کاغذ ناشاد کاغذ
بعضی زچین گفت بعضی زاعراب ایجاد کاغذ ، استاد کاغذ
هر کس که بوده ، صد آفرین باد برهمت او زجداد کاغذ
امروز بنگر (محمود طرزی) گشته تمدن منقاد کاغذ

ردیف را

اخبار

گرچه درلفظ عرب جمع خبرشد اخبار
لیك یك نامهٔ پرعلم و هنر شد اخبار
چند اوراق شده جمع و بهرماه دوبار
میشود نشر وچویك سلك گهرشد اخبار
خبر جملهٔ عالم بتوگوید هردم
هست درخانه و بعداد خبر شد اخبار

کاه از دین و ز دنیا گهی از حب وطن
میدهد پند و ترا دافع شر شد اخبار
تیغ عریان وطن فکر و لسان ملت
هست اخبار و ترا تیغ و سپر شد اخبار
احمق خیره سر بیخبر از حب وطن
گویدت نفع نشد جمله ضرر شد اخبار
بادشا هم چو خریدار کمال و هنر است
زانسبب گنج گهر مخزن زر شد اخبار
از ازل دشمن علم آمده جهل جاهل
بیخبر کی خوشش آید که خبر شد اخبار
حامی ملت و دین بادشه علم گزین
چون پسندید، به (محمود) هنر شد اخبار

ردیف زا

فیوز

چیست آن نقب هوایعنی فیوز نار براعدا همیرزد فیوز
گرچه بارد ازهوا باران و برف آتش ازروی هوابارد فیوز
گاه بینی چویك قند اوروس پیچهای باحسابش شد فیوز
آلهٔ بس مدهش حرب و وغاست جنك را فیضی نباشد بی فیوز
از دهان طوپ بر رأس عدو میبرد پیغام غم هردم فیوز
در وطن این نعمت عظمای حرب از فیوز همت شه شد فیوز

آن سراج ملت و دین شاه ما بهر حفظ ملک آورده فیوز
بامکافات و به تشویقات او مرد افغان ساخت در کابل فیوز
میکنند (محمود طرزی) اینه دعا غالب و فیروز بادا این فیوز

ردیف ژ

بایقوتاژ

انچه لفظ ژاژ مانندیست نام بایقوتاژ
معنی آن چیست آیا چیست کام بایقوتاژ
بایقوتاژ لفظ فرنکی بوده و معنای آن
بادهٔ جنك تجارت شد بجام بایقوتاژ
این زمان باشد زمان بس عجیب روزکار
شد تفنك و توپ زیر حکم و رام بایقوتاژ
شد تفنك و توپ ازیك تا هزارش می کشی
لیك خواهی کردرامش بالکام بایقوتاژ
دولت ایتالی خاین به اورو پلان نکرد
آنچه عثمانی نموده باسهام بایقوتاژ
باتجارت زنده باشد دولت اورپ زمین
چون تجارت منع شد آمد مرام بایقوتاژ
مخرج بیع و شرای مال یورپ آسیاست
آسیا (محمود) باید ساخت دام بایقوتاژ

ردیف سین

حواس خمس

یك کائنات پرعظمت شد حواس خمس
از جمله هستی پر برکت شد حواس خمس
در اینجهان هر آنچه که بینی و بشنوی
ور میچشی و میشمی شد در حواس خمس
در چشم و گوش و بینی و کامست این حواس
بنگر که کائنات بود در حواس خمس
آن لمس قوتیست که در جملهٔ وجود
موجود هست و پورده نموده حواس خمس
در کائنات آنچه ز اشیا بود پدید
آن جمله گشته جمع میان حواس خمس
یا دید نیست عالم و یا خود شنیدنی
عالم که گشته شد تو بدانش حواس خمس
(محمود) پیش حکمت خلاق کائنات
یك خف خشك بیش نباشد حواس خمس

ردیف ش

زود باش

وقت نقد است و زنقد خود بگیر و زود باش
نقد را سرمایه ساز و کار کن هم زود باش
وقت گر ضایع کنی نقد و سر و سر مایه ات
میشود مفقود هشدار و بتاز و زود باش
وقت اندر این زمان شد بس گران قیمت عزیز
لهذا آنرا مکن بیهوده صرف و زود باش
یا بدنیا کار کن یا خارج از دنیا بشو
هرچه خواهی کرد میکن پند گیر و زود باش
زود بودن کار باشد دیر ماندن تنبلی
دور باش از تنبلی در کار باش و زود باش
کار نفع و سود آرد تنبلی نقص و ضرر
بگزر از نقص و ضرر در سود باش و زود باش
ریل را بنگر تو ای (محمود) و عبرت گیر زود
زود باش و زود باش و زود باش و زود باش

ردیف ص

رقص

در جمله قومهای بشر عادتست رقص
هر قوم را ولی بدگر صورتست رقص

از رقص ملتی نبود خالی هیچ قوم
رقص یورپ ولیك همه لعنت است رقص
یك که مرد و زن که زنان هم برهنه روی
سینه بسینه گشت چه بدبدعت است رقص
(بأو) که مجاسیست برای فجور و فسق
بهر معاشقه همه این حیلتست رقص
آغوش نیم برهنهٔ زنها به (بالها)
بازاست بهر که به او رغبت است رقص
هر شوهر زنی که به پیش زنی دگر
رفت و بگفت رقص، همان دعوت است رقص
(محمود) دین حق همه آداب و ننگ شد
بیغیرتیست رقص یورپ شهوتست رقص

ردیف ض

عرض

هر زنی را کو بود ناموس و عرض
شد عزیز دهر با ناموس و عرض
عرض و ناموس است روح عایله
جان و مال و نام شد ناموس و عرض
عرض از مرد است و زن حافظ بران
شد حیات مرد از ناموس عرض

عزت و عصمت حیا و ننگ و دین
بهر زن زیور بود ناموس و عرض
حسن و مال و اصل و نسل و صد هنر
باشدت هیچ است بی ناموس و عرض
نیست از جنس بشر حور است و نور
هر زنی را کو بود ناموس و عرض
قیمت زن پیش (محمود) از جهان
هست افزون لیک با ناموس و عرض

ردیف ط

خط

از نقطهٔ ضعیفه پدیدار گشته خط
لیکن چنان قویست که شد کاینات خط
از نقطهٔ که مردمك چشم نام اوست
ممدود کن بسوی فلك یك دو تار خط
خطین مستقیم بلا انتهـــا رود
شـــد کائنات تا به ابد این دو تار خط
گر سوی این جهان تو به تحقیق بنگری
اشکال مختلف بود ، اشکال هم ز خط
از مستقیم و منحنی و منکسر خطوط
اجسام شکل بسته چو استاد گشته خط

کر سطح و کر عمود و کر کرد و ور کره
از خط پدید آمده و زشکلهای خط
غیر از خطوط هندسی تحریر هم خطاست
(محمود) علم و فن هم پیدا شده زخط

ردیف ظ

ذوق و حظ

بحر بسیت بیکران که ور انام ذوق و حظ
هشدار تا که غرقه نکردی بذوق و حظ
افراط هرچه زهر بود لیك فرط این
منجر بود بماتم و ناسست ذوق و حظ
با خواندن و مطالعه دل زنده می شود
دل را کشد بسینه مرضهای ذوق و حظ
کر دایما بذوق و صفا عمر بگذرد
آیا چه قدر ماند بایام ذوق و حظ
در هفته دو روز اکر ذوق وحظ کنی
شش روز را زکار وعمل کیر ذوق وحظ
از هر فلاکت است بترذل و فقر حال
افلاس شد نتیجهٔ افراط ذوق وحظ
(محمود) ذوق و حظ حقیقیست در هنر
تحصیل وجد وجهد کمالست ذوق وحظ

شرع

شرع

شرع راه راست باشد از کجی دور است شرع
شرع حق و عدل باشد ناحق نبود بشرع

در محاکم گر تو بینی ناحق و غدر و غبن
آن ز حاکم دان نه از احکامهای عدل و شرع

عدل و شرع و جمله قانون حقوق معدلت
بهر اصلاح و قوام خلق شد موضوع شرع

گر به موضوعش موافق باشد و از غدر پاك
شاهراه عدل باشد حق و احقاقست شرع

ور بود در شرع نفس قاضی و مفتی شریك
ظلم گردد نام آن هرگز نمیگوئیم شرع

رشوت آن ظلمیست کو ناحق کند حق صریح
بهر هر کس عیب باشد لیك زهر آمد بشرع

تا بکی (محمود طرزی) حاکمان پنهان کنند
ظلمهای خویش را با نامهای عدل و شرع

ردیف غ

دروغ

عار باشد ، عیب باشد ، بهر مرد وزن دروغ
لیك بازن دوست و بامردان بود دشمن دروغ
ارتکاب کذب ذلت ، شرمساری میدهد
پیش خلق و حق شوی مخجول از گفتن دروغ
گرچه این فعل بد مردود معیوب است و عیب
لیك در این عصر (پولیتکل) بود پرفن دروغ
شد دروغ مصلحت آمیز به از راستی
فتنه انگیزی مکن بر مصلحت بشکن دروغ
قول (سعدی) را عمل کن مصلحت آمیز باش
راستی بادوست میگوی وتو بادشمن دروغ
جمله (پولیتکل) بشعر حافظ وسعدی بود
آن مروت وان مدارا(۱) مصلحت افکن دروغ(۲)
راست کرداری کن ای (محمود) تاوسعت رسد
راست باش و راست گوی، و راست رو مفکن دروغ

---

(۱) حافظ میگوید . —
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا
(۲) سعدی میگوید . — دروغ مصلحت آمیز ، به از راستی فتنه انگیز .
— چون بعلم پولتیکل اوروپا نظر کرده شود آساس آنرا برهمین چیزها میابیم .

ردیف ف

ف

ای تو هوس علم دبستان معارف
جهدی کن و میشو تو سخندان معارف
جمع است معارف که شده جمع ز عرفان
شو بهره ور از مفرد عرفان معارف
گر معرفت حق بودت مقصد و اقدام
این جنس بیابی تو بدکان معارف
ور آرزوی ثروت و مسعودی دنیا
باشد هوست ، یابی زاحسان معارف
گر هردو بود مقصدت ای معرفت آگاه
یابی بخدا باز زهمیان معارف
شد بیخبری ضد معارف تو بضد بین
بشناس بضد قدر نمایان معارف
(محمود) شناسائی هرچیز بدنیا
مبنی شده برپایهٔ ارکان معارف

۲

تلکراف

چیست آن سیمی که گویندش خطوط تلکراف
کو خبر آرد بیك لحظه ترا از کوه قاف

اسم اعظم برق و آن دیو و پری و وحش و طیر
زیر حکم آصف علم است بی لاف و گزاف
خارقه نه معجزه نه سحر نه افسون نبود
علم بود و عالم با جهل آمده اندر مصاف
سیم آهن را نگر کز علم جان پیدا نمود
با تو میگوید سخن هردم ز هر سو صاف صاف
علم داوود است کاهن در کف او موم شد
سیم را برداشت بی سیم از هوا شد تلگراف
تیلفون و هم گراموفون و هم بی سیم و سیم
سحر پردازی این عصر است کی باشد خلاف
تابکی (محمود طرزی) پیش یار نکته دان
گوئی از علم و خودت بی بهره ماندی چون خلاف (۱)

رونق

ق

غرب — شرق

بشنوید ای دوستان این ماجرای غرب و شرق
عبرتی گیرید از اسرار های غرب و شرق
شد طلوع آفتاب از غرب و شد نزدیک حشر
فاش گویم من ترا از راز های غرب و شرق

(۱) خلاف درخت بید بی ثمر را گویند

آفتابو غربو شرقو حشر میباشد رموز
فهم معنی کن چوهنی آشنای غربو شرق
وقت استغفارو «توحید» است ، ای اخوان دین
متحد گردید در وقت وغای غربو شرق
شرق از علمو تمدن مطلع الانوار بود
آه صد افسوس بر تبدیلهای غربو شرق
اتحادو علمو صنعت ، ثروتو سعیو عمل
بود در شرقو بشد در منتهای غربو شرق (۱)
تاقلم داری بکف (محمود طرزی) در سخن
آگهی ده قوم را از نکته های غربو شرق

ردیف ک

(الکتریک)

روشن شده جهان بضیای الکتریک
سرعت مجسمست بپای الکتریک
ذات یگانه خالق این کائنات ژرف
پیچیده دهر را بردای الکتریک
جذب بستو دفع خاصهٔ اجسام کائنات
بر پا شده جهان بعصای الکتریک

(۱) منتهای غرب لندن . منتهای شرق ، ژاپن

از دورودلك و ازحركت شد ظهور او
كرات جمله محفظه هاى الكتريك

اين طفل نو رسيده بپا نامده هنوز
بگرفته عالمى به لواى الكتريك

دورى و ظلمت وهمه تعطيلهاى دهر
يكسو شداست از نعماى الكتريك

كابل زفيض شاه منورشده ، ازان :
(محمود) كشته شعر سراى الكتريك

(٢)

خاك

هرچه ميجويى بيابى بى سخن بافن زخاك
سيم وزر ازخاك پيدا گشت وهم گلشن زخاك

معدن سنك زغال ، وغازو ، سيماب و نمك
اسرب وارزيزو كاس و هم مس و آهن زخاك

گندمو جو نيشكر ، قطن و عنب رابر ببين
ناريال وبانس وباعوباب (١) وهم ارزن (١) زخاك

خاك را گويند تيره هم سياه و هم كثيف
اين غلط باشد ببين دنيا شده روشن زخاك

نور تيل گاز واستيلين و ، هم غاز هوا
جمله پيداشد زخاك و خاك شد معجن زخاك

---

(١) باعوباب بزرگترين انواع نباتاتست درصنف شجر

(٢) ارزن كوچكترين حبوباتست درصنف غله

اشرف مخلوق شد نوع بشر بنگر که او
شد خمیر مایه اش از خاك وهم مد فن زخاك
کی بود هرخاك یکسان پیش (محمود) حقیر
خاك افغان مقدس شد مراد من زخاك

ردیف گ

زغال سنك

انوارها پدید شده از زغال سنك
ظلمت زما بعید شده از زغال سنك
ظلمت کجاو نور کجا اینچه حکمت است
تاریك شب سفید شده از زغال سنك
(غازهوا) که روشنیٔ شهرها ازاوست
بهر ضیا مفید شده ار زغال سنك
ماشین جمله کارکهٔ کرهٔ زمین
در دور بس مدید شده از زغال سنك
این روسیاه را تو به بین صنعتش به بین
چون زندکان حدید شده اززغال سنك
بهر حدید هر حرکات حیات وش
ماشین چه خوش نویدشده از زغال سنك
(محمود) دروطن بود این جوهر عزیز
موجود ونا امید شده اززغال سنك

طوپ و تفنـگ

صلاح وصلح عمومی بود زطوپ وتفنگ
امان وراحت و آسوده‌گی زطوپ وتفنگ
اگرچه بهرشرور است وجنگ وقتل وقتال
ولی نتیجهٔ صلح آمده ز طوپ تفنگ
ز ترس قوت همـدیگراند بسته دهن
ببین که صلح عمومی‌شده زطوپ وتفنگ
اگرتوخواهی که جانی بری زحرص بشر
بعهد نامه مبین ساز شوز طوپ وتفنگ
چودید قوت وزورت که هست افزنتر
بصلح ونرمی والفت رود زطوپ وتفنگ
اگرز طـوپ و تفنگت بدید بی بهـره
همان‌دم آوردت صد بـلا زطوپ وتفنگ
اگر بصلح بود آرزوت ای (محمـود)
بجنـگ حاضر وآماده شوز طوپ وتفنگ

ردیف ل

ریل

ازعجـا یبهـای عصرما یکی ریـلست ریل
راحت وثروت سعادت جمله کی ریلست ریل

ریل بهر ملك رکهای حیات دل بود
دل بود پایتخت وهرسو قاصدش ریلست ریل
آن خطوط آهنین ریل بر روی زمین
هست پنداری که سیل آهن ریلست ریل
انچه عصر آهن است کاندر زمین وهم هوا
سیمهای تلکراف وجادهٔ ریلست ریل
انچه دجل است کودارد جحیم وهم نعیم
آنکه خرمای ذهب ریزد همان ریل است ریل
تلکراف وریل باهمدیکر خود ملصق اند
تار برقی پیشو او رهبر ریلست ریل
شعر فنی کفتن (محمود) ازفن ادب
کرچه دور افتاده لیکن خامه اش ریلست ریل

(۲)

تحصیل

معارف کلستانی دان که ریحا نش بود تحصیل
معارف عندلیبی خوان که الحانش بود تحصیل
اکر اهل معارف بکذرد باقی بود نامش
حیات جاودان علمست وبرها نش بود تحصیل
مجیٔ بزم معارف میدهد از جهل آزادی
خسارت دید کازارفع خسرانش بود تحصیل

بدور افتاد کان علم جان بخشد مضا میَنش
معارف نامهٔ لطف است وعنوانش بود تحصیل

معارف شد غذای روح وجای آن بودمکتب
جهالت دردجانکاهست ودرمانش بود تحصیل

معارف جمع آکاهی بود اندر زبان ما
که ازشر جهالتها نگهبانش بود تحصیل

بیا (محمود) ازفیض معارف تازه کن جانرا
بنای قصرجان عرفانو ارکانش بود تحصیل

ردیف میم

(۱)

قلم

چه عظمت ، چه شوکت بهشاه قلم — عطا کرده ذات آله قلم
قلم کرکنند قصد جنك وجدال — چه سرها بیفتد بجاه قلم
کر اصلاح خواهد بنوع بشر — چه کمراه آید براه قلم
قلم زنده کرد است نوع بشر — جهان روشن از نور ماه قلم
سخن از قلم شد جهانکیروقت — بود علم و عرفان سپاه قلم
نه طوپ کروپ و نه تیغ دودم — کند کار دود سیاه قلم
به (محمود) طرزی قلم شد نصیب — بود دایما خیر خواه قلم

(۲)

رشوت

ر شوت بود ان مادہ ومکروب مظــالم
کز د هشت ان لرزه بیفتـد به عوالم
رشوت چه بود راشیوان مرتشیش کیست
نا حق کن حق کشته به انجمله مکالم
رشوت درم و مالچه نقدی وچه جنسی
راشی بود آن کس که به دادن شـده عالم
شد مرتشی کیرندۀ رشوت که کندزود
حق باطـل و باطـل کندت حق بمظالم
از حق چقـدر فرق بود تاعـدم حق
این است که رشوت دهـد این علم بظالم
ظلمست بمعنای حقیقی همـه رشوت
عدل است که از رشوت ظلم آمده سالم
(محمود) کذر ازسخن رشوت منحوس
رشوت بسر بام ضلال است سلالم (۱)

(۳)

غزل

ماپیش چه بودیم ودرین وقت چه کشتیم
بودیم برفتـار وبه راحت نه نشستیم

(۱) جمع سلم است که بمعنی نرد بانهاست

آسودگی وعیش وصفا هات وتنعم

بگذاشته بودیم و پیش هیچ نکشتیم

دریك کف ماتیغ شجاعت بدکر کف

میزان عدالت بدو آفاق گرفتیم

در نشر حق ولغو اسارت عقب علم

هر لحظه دویدیم و ندودیم ونهشتیم

افسوس که این فضل و کمالات و عدالت

ماترك نمودیم و دگر هیچ نجستیم

محدود نمودیم علوم و زحدود دش

یك خطوه چو بیرون بنهشتیم گذشتیم

(محمود) چو محدود نمودیم درعلم

تحدید ترقی شدو محدود نشستیم

ردیف نون

(١)

خلق حسن

رسی بمنزل عرفان زفیض خلق حسن

رسی بمحفل جانان زفیض خلق حسن

بخوی بد چو شدی شهره میشوی مذموم

بخوبی میشوی اعلان زفیض خلق حسن

زعلم و هر هنروهر کمال بهره نبرد
کسیکه ماند به حرمان زفیض خلق حسن
جمال و زیور و زینت چه‌فائده بخشد
زبهر داری عریان زفیض خلق حسن
اگر حسود نهانت کند بصد پرده
شوی چوشمس نمایان زفیض خلق حسن
زفحش و غیبت و کذابی و ترشروئی
شوی خلاص بمیدان زفیض خلق حسن
نیاز گاه خداوند انس و جان (محمود)
نیاز میکنند ایمان زفیض خلق حسن

(٢)

کسیکه در دل او نیست حب خاك وطن
محققست که او نیست نسل پاك وطن
رسول گفت که حب وطن زایمانست
اگر تو مومنی در دل بگیر پاك وطن
بحفظ و خدمت او لحظهٔ مشو بیباك
بنوش بادهٔ حب وطن ز تاك وطن
چو گشت حب وطن جای در دل ملت
عدو به لرزه فتد میشود هلاك وطن
وطن بحب وطن قایم است و هم محفوظ
که هست حب وطن تیر سهمناك وطن

زحق نیاز کند عاشق وطن (محمود)
که دشمنان وطن باد زیر خاك وطن

ردیف واو

مرو مرو

ای جان مکن غرور به آنسو مرو مرو
شیطان غرور کرد تو با او مرو مرو
کبرو غرور خصلت دون همتان بود
نفست عزیز دار بهر کو مرو مرو
کبرو غرور دیگرو دیگر شاو نفس
بهر غرور خود به تکاپو مرو مرو
هر جائی میشوی که نمائی غرور خویش
ای خود نما چو مردم بی‌رو مرو مرو
تحقیر میکنی همه خلق و بخود بین
خود بین شوو مشو پی جادو مرو مرو
باشد اگر ترا مرض سخت و مهلکی
پیش طبیب تند ترشرو مرو مرو
(محمود) را به کبر مکن متهم که او
مرشد به او نموده که هر سو مرو مرو

ردیف ه

اعانه

از بهر بشر فضل عظیمیست اعانه
گر این نبود زنده کی نبود بزمانه
معنیٔ اعانه مدد همدد گر آمد
گر نیست اعانه تو نه نان یابی نه خانه
محتاج و ضعیفان بنی نوع بشر را
دریاب و مدد کن که شوی مرد میانه
در جملهٔ اشیای جهان یکنظر افکن
بنگر که به این گشته جهان منتظمانه
گر ابر بباران مدد روی زمین کرد
آن روی زمین نیز مدد کرد به دانه
گر شمس به جذب و کشش و گرمی و انوار
جان داد بسیاره شد او نیز روانه
(محمود) چو انسان شده اشرف زهمه نوع
باید به اعانه نکنند هیچ بهانه

ردیف ی

سعی عمل

خلق خوش و کمال و علم جهد و جد و هنر وری
میکنندت عزیز خلق میبردت ببر تری
عیش و صفا و ذوق و حظ جمله ملال میدهد
کار بکن که کار تو بهر تو گشته سروری
کار چو تخم و سعی شد مزرعهٔ حیات او
گر ثمری نداد کار به که زکار بگذری
سعی و عمل دو شهپریست بهر توای خرد سرشت
بال و پرت کشا ببین تابه کجا همی پری
وقت تو نقد عمر تست صرف مکن عبث ورا
فایده گیر هر زمان تاتو زعمر بر خوری
سعی و عمل اگر شود همدم علم و عقل و فن
کوه و صحاری و بحار میکنندت مسخری
پند بگیر از سخن هیچ مبین بقا باش
نیکوئی متاع بین به بدکان که ننگری

(۲)

ترقی

علم است که نموده عاراه ترقی علم آمده محبوبهٔ دلخواه ترقی
بیعلم و هنر نیست ترقی بدو دنیا از علم بحق میرسی همراه ترقی

جان علم وجسد مکتب و اولاد وطن خون
جهل است مرضهای جگر کاه ترقی
از علم و ز مکتب بوطن نام نبودی
گر لطف نمیکرد بما شاه ترقی
اینعصر سراج است که هرسو شده روشن
از پرتو رخسارهٔ چون ماه ترقی
از همت شه دولت و هم ملت افغان
چون برق روانست بشهراه ترقی
محمود زاخلاص دعا گوید وخواهد
عالی شود این ملك هوا خواه ترقی
(انتهی)